

نوروز، یادگار کهن و میراث نیاکان

به بهانه‌ی پایان سرایش شاهنامه

نجیب بارور

نوروز از جشن‌های بزرگ سرزمین ما است که ریشه در تاریخ کهن دارد. مهم‌ترین سند تاریخی که به نوروز پرداخته است، شاه نامه فردوسی است.

نقش فردوسی نه تنها در احیای زبان، بلکه در احیای فرهنگ و آیین کهن نیز بسیار برجسته است. بازخوانی فردوسی از متون کلاسیک، مخصوصاً اوستا، نه تنها که زبان فارسی را زنده کرد، بلکه ما را با جشن‌ها، آیین‌ها و فرهنگ‌های گذشتگان نیز پیوندی ناگسستنی داد.

بازگشت، نه تنها در بعد نوستالوژیک بلکه از حیث مفهومی نیز یک حس متعلق و همیشگی بشر است. فیلم (نیمه‌شب در پاریس) روایت‌گر همین حس درونی است و این‌که هر مقدار با تاریخ و ماهیت‌های تاریخی بیش‌تر آشنا می‌شویم، دل‌مان به گذشته، دل‌مان به بوی خاک و دل‌مان به طعم زندگی تنگ‌تر می‌شود.

جهان امروز که ادعای پیش‌رفت علم و تکنولوژی می‌کند، وقتی از حیث معنایی درون‌کاوی می‌شود، مجموعه‌یی از روبناهای رنگین‌شده در نظر می‌آید که حس و حال درونی در خودش ندارد. جهانی که پُر از ماشین، دود، آلودگی، مواد مخدر، پلاستیک؛ جهانی که مصروف بمب‌اتم و تاراج‌گری گرگان شده است، دل‌مان را به صدای گام‌های کالسکه‌های خیابان‌های خاکی قدیم بیش‌تر می‌کشاند و خالصیت‌هایی که اگرچه ظاهر مجلل نداشتند، اما حس بهتری را منتقل می‌کردند.

من با شناخت مفهومی از عصر حاضر، اگر حق انتخاب می‌داشتم، به گذشته بر می‌گشتم. به زمانی که محور اساسی زندگی اقتصاد نبود و هر چیزی را با پول نمی‌شد خرید. اعتقاد من به این است، آن‌چه را ما امروز پیش‌رفت می‌پنداریم، در باطن یک روند واپس‌گرایانه بوده که روز به روز و سال به سال، بشر را به طرف تهی‌شدگی مسیر داده است. این مبحث دراز دامن است، اما برای ورود به مبحث (بازگشت) اشاراتی کردم تا آن‌چه را فردوسی بزرگ کرده است، توضیح داده باشم.

رنسانس اروپا که حلال چالش‌ها و مسائل مورد منازعه‌ی ملت‌های گوناگونی بود، با بازگشت به دست آمد. آن‌چه جامعه‌ی مدرن غربی را در یک مانیفست بزرگ معنا می‌بخشد، با برگشتن به گذشته اتفاق افتاده است. جهانی که در زیر سیطره‌ی امپراطوری کلیسا به سمت پوچی می‌راند، به عقب کشیده شد تا اصلاح گردید. ریفورم مارتین لوتر، اقتصاد آدم اسمیت، استقلال شاهزاده‌ها و تحول فرهنگی ستون‌پایه‌هایی بودند که رنسانس دنیای غرب را معنی بخشیدند و همه یک‌دست افسار گسیخته‌ی راندن به پیش و بیهودگی را به عقب کشیدند.

هرگز تصور نکنید که دنیای امروز غربی با تکیه به جلو به این جایگاه رسیده است، بازگشت گاهی عامل خویشتن‌شناسی در بُعد مفهومی است. وقتی به دوره‌ی حیات فردوسی و انگیزه‌ی سرایش شاهنامه نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که نگاه فردوسی به گذشته،

دقیقاً نگاهی ست که غرب امروز را از شر مدیریت جاهلانه رهایی بخشید. فردوسی مطالعه کرده بود که با ورود عرب‌ها به تمدن جغرافیای فارسی، جامعه‌ی تمدنی ما از ماهیت مفهومی خودش خالی شده بود. سرکوب نسلی، هویت و فرهنگ‌زدایی، ترویج آیین و تفکرات بیگانه و استمرار آن باعث شده بود که یک جغرافیای بزرگ با سابقه‌ی امپراتوری‌ها و روایت‌های سترگ، دست‌مایه‌ی سیاسی یک فرهنگ متجاوز شود.

فردوسی دور شدن از عصر اسطوره، دور شدن از عصر پهلوانی و دور شدن از تاریخ ایران را، علت بنیادی ناخودآگاهی در بُعد فرهنگ می‌دانست که با سرایش این بزرگ‌ترین اثر حماسه، این خلای مفهومی را در سرزمین ایران کامل کرد.

شاهنامه، هر هویت دیگری جز هویت ایرانی را انکار می‌کند و با یک دید بسیار راهبردی، یک‌هزارسال است که با جعلیات حاکم در ستیز است.

زبان، جغرافیا، تاریخ و حکمت شاخص‌های اساسی محتوای شاهنامه هستند که ما را با جهان قبل از اسلام و ورود اعراب و با ایران واقعی آشنا می‌کند. با مرور تاریخ، در می‌یابیم که اهمیت کار فردوسی با توجه به واقعیت‌های تعارضات روایت‌های جهانی بیش‌تر می‌شود. در جهان امروز که جنگ‌ها و صلح‌ها در محور مناسبات ملی تمدن‌ها رنگ و روی گرفته است، نسل حاضر به ماهیت کارکردی شاهنامه پی برده، هر چند با مصلحت و پنهان، آن را جدی می‌گیرد. جهان و جغرافیای تمدنی ما، روز به روز به حقانیت و نیاز گفتمانی شاهنامه نزدیک می‌شود و کارستان آن پیر خردمند طوسی را درک می‌کند.

اما آن‌چه پرسش اساسی من به عنوان یک شاعر است، چرا ایدئولوژی و سیاست تمدنی ما، رنسانس فرهنگی را برای استقلال کامل همراهی نکرد؟ رنسانس فرهنگی فردوسی بدون ستون‌پایه‌های ایدئولوژی و سیاست ناتکمیل ماند و ما هرگز رنسانس کامل را تجربه نکردیم.

تناقض‌های اجتماعی ما که امروز مسبب کشاکش‌ها و مسائل عمده‌ی اجتماعی ما نیز گردیده است، ناشی از همین تعارضات بزرگ است. جامعه‌ی تمدنی ما در حوزه فرهنگ دارای یک شناسه، در حوزه‌ی ایدئولوژی دارای شناسه‌ی دیگر و در بُعد سیاسی دارای یک رفتار متفاوت است. همین جاست که چالش‌ها و مسائل عمده‌ی ملی و تمدنی ما به مخالفت‌های گروهی منجر می‌شود. جهان‌بینی نویسنده‌ی ما، جهان‌بینی روحانی ما و جهان‌بینی سیاست‌گر، ما نه تنها که وجه اشتراکی ندارد، بلکه گاهی در مسیرهای کاملاً متضاد قرار می‌گیرند. اما این درحالی‌ست که جهان‌بینی‌های پراکنده‌ی اجتماعی در جهان غرب امروزی از نویسنده تا سیاست‌گر، از اقتصاد تا سینما، از کلیسا تا مافیا به یک مسیر واحد و اساسی می‌رسد. فردوسی بزرگ در بُعد فرهنگی طرح مساله کرد، طرح مساله‌ی او عامل اساسی خویشتن‌شناسی ما در حوزه فرهنگ شد، اما آن‌چه می‌تواند طرح مساله‌ی امروز و با گذشتن قرن‌ها پس از شاهنامه باشد چیست؟ چگونه می‌شود فرهنگ، ایدئولوژی و سیاست را که مکمل یک‌دیگر در به دست آوردن رنسانس بزرگ هستند؛ در یک کلیت مفهومی جمع کرد؟